

جلد اول

تاریخ ادبیات عرب در ایران

«عربے سرایان ایرانے»

از صدر اسلام تا دورہ معاصر

یاسر خلفے

تاریخ ادبیات عرب در ایران

عربی‌سرایان ایرانی

از صدر اسلام تا دوره معاصر

جلد اول

قرن اول - قرن نهم

یاسر خلفی

۱.....	مقدمه
۵.....	فصل اول) شعوبیه
۷.....	بشار بن برد
۱۲.....	اسماعیل بن یسار نسایی
۱۶.....	زیاد الأعجم
۲۰.....	ابن مقفع
۲۲.....	سهل بن هارون دشت میثانی
۲۴.....	علان شعوبی
۲۶.....	ابراهیم ابن ممشاد اصفهانی
۲۹.....	فصل دوم) شعرای قرن دوم تا چهارم
۲۹.....	عبدالله بن مبارک مروزی
۳۳.....	ابوبکر شبلی
۳۵.....	عبیدالله بن عبدالله بن طاهر
۳۷.....	ابن طباطبای اصفهانی
۴۲.....	ابوبکر صولی
۴۷.....	ابوسلیمان سجستانی
۴۹.....	ابوالفضل بن عمید
۵۵.....	صاحب بن عباد
۶۹.....	ابن خالویه
۷۰.....	ابونصر محمد عتبی

۷۴.....	ابوعلی مسکویه
۷۸.....	مهیار دیلمی
۸۶.....	ابو محمد خازن
۹۱.....	ابوسعید رستمی
۹۶.....	ابوالفتح بستی
۱۰۱.....	ابوسعبد منصور آوی
۱۰۳.....	ابوالفرج بن هندو
۱۰۶.....	قابوس بن وشمگیر
۱۱۱.....	ابوبکر خوارزمی
۱۱۸.....	بدیع الزمان همدانی
۱۲۲.....	ابوالحسن علی جرجانی
۱۲۶.....	ابومنصور ثعالبی
۱۲۹.....	ابن سینا
فصل سوم)	

۱۳۷.....	ابو ریحان بیرونی
۱۴۰.....	ابن حسول همدانی
۱۴۲.....	ابوبکر قهستانی
۱۴۶.....	ابوالقاسم قشیری نیشابوری
۱۵۰.....	ابوالفضل میکالی
۱۵۳.....	المؤید فی الدین شیرازی
۱۵۹.....	ابو سعد همدانی
۱۶۲.....	ابوعبدالله ادیب نطنزی

۱۶۴	ابوعامر جرجانی
۱۶۷	مفضل بن سعد مافروخی
۱۷۰	عبدالقاهر جرجانی
۱۷۳	عمر خیام
۱۷۷	بدیع الزمان نظری
۱۷۹	محمد بن احمد ابوردی
۱۸۳	امام محمد غزالی
۱۸۸	ابوالعلاء غزنوی رازی
۱۹۳	ابوالحسن باخرزی
۱۹۸	مؤید الدین طغرائی اصفهانی
۲۰۴	خطیب تبریزی
۲۱۲	جارالله زمخشری
۲۱۶	ابن اخوه اصفهانی
۲۱۹	قطبالدین راوندی
۲۲۲	عبدالواسع جبلی
۲۲۶	رشیدالدین وطواط
۲۳۰	ابوالحسن بیهقی (ابن فندق)
۲۳۲	ضیاءالدین فضل الله راوندی
۲۳۸	مجیرالدین بیلقانی
۲۴۲	عمادالدین اصفهانی
۲۴۷	خاقانی شروانی
۲۵۵	رکن الدین دعویدار قمی

۲۶۱	فخر رازی
۲۶۵	ابوالفتح شهابالدین سهروردی
۲۷۰	صدرالدین عبداللطیف خجندی
۲۷۳	صدر الأفاضل خوارزمی
۲۷۵	ابن شفروه اصفهانی
۲۷۷	فصل چهارم) شعرای قرن هفتم تا نهم
۲۷۷	بُنداری اصفهانی
۲۸۱	خواجه نصیرالدین طوسی
۲۸۳	نظام الدین اصفهانی
۲۹۲	سعدی شیرازی
۲۹۹	قطب الدین شیرازی
۳۰۲	همام تبریزی
۳۰۵	علاءالدوله سمنانی
۳۰۹	مجدالدین اسماعیل شیرازی
۳۱۲	ابن حسام خوسفی
۳۱۵	منابع و مأخذ

مقدمه

موضوع زبان و ادب عرب در ایران، هنوز چنانکه باید مورد بررسی قرار نگرفته، ولی در لابه لای آثاری که درباره تاریخ‌های ادبیات فارسی نوشته شده، اطلاعاتی در این زمینه عرضه شده است.

پس از فروپاشی امپراطوری ساسانیان و ورود اسلام به ایران، مردم این سرزمین اسلام را پذیرفتند و ایران به عنوان یکی از بلاد مفتوحه حکومت اسلامی به شمار آمد. به تبع آن، فرهنگ و زبان عربی، جای خود را میان اقشار مختلف مردم باز کرد.

به قدرت رسیدن بنی امیه در اواسط قرن اول و تحقیری که نسبت به ایرانیان روا می‌داشتند. ایرانیان را وارد مبارزه‌ای منفی علیه ظلم و ستم آنان کرد و از سلاح شعر و سخنوری که اعراب خود را خدایگان سخنوری می‌دانستند، بر ضد آنان وارد عمل شدند و اشعاری در مذمت و تحقیر عرب و ذکر سیادت و برتری قومی خود می‌سرودند که در تاریخ این حرکت به نام شعوبیه شناخته شد. پس از سقوط بنی امیه و به قدرت رسیدن بنی عباس که با کمک و یاری ایرانیان خلافت را بدست آوردند، شرایط تا حدودی به نفع ایرانیان تغییر کرد و خاندان‌های ایرانی بزرگی به وزارت و مناصب بالای حکومتی رسیدند. از این دوره به بعد شاهد حضور پررنگ شعرای ایرانی‌نژاد در عرصه شعر و ادبیات عرب هستیم که بشار بن برد و ابونواس نمونه‌های برجسته آنها به شمار می‌روند.

بی‌گمان زبان ادب در میان عربیها و بسیاری از ایرانیانی که راهی به مراکز قدرت می‌جستند، عربی بود؛ در دربارهای امیرانی که در ایران فرمان می‌راندند و در یکی دو قرن اول اسلام غالباً عرب بودند، زبان عربی رواج تمام داشت و تقریباً هیچ درباری، حتی سرای امیران و وزیران دست دوم و سوم از شعر و ادب

خالی نبود و مرزی میان ایشان و مراکز بزرگ عربی یا دستگاه خلافت وجود نداشت. و رابطه و آمد و شد امری طبیعی بود و هیچ بعید نبود، که شاعری یا ادیبی بزرگ از خراسان برخیزد و در عراق بدرخشد.

از همان سده‌های ابتدایی ورود ادبیات عربی به ایران، عربی‌سرایی برای ایرانیانی که زبانشان فارسی بود اغلب جنبه فضل فروشی داشت. زیرا دانستن زبان عربی را فضیلت بزرگی می‌دانستند و به منظور نشان دادن مهارت خویش در آن به سرودن شعر عربی می‌پرداختند و اگر جز این بود در میان مردمی که آنها را نمی‌فهمیدند و اگر هم می‌فهمیدند دقایق و لطایف و اشارات آن را درک نمی‌کردند شعر گفتن به زبان عربی یا هر زبان غیر بومی نمی‌توانست مفهوم روشنی داشته باشد. در آغاز کار شاید گویندگان ایرانی در سرودن شعر عربی تا حدی معذور بودند چون مدتی قوم عرب بر سرزمین آنها چیره شده بودند و فرمانروایی شهرهای ایران بدست آنها افتاد و ایرانیانی که با خلفا و امرا و حاکمان عرب ارتباط داشتند ناچار بودند به زبان خود آنها سخن بگویند تا هم آنچه را می‌گویند بفهمند و هم بر استعداد ذاتی و فضل و ادب گویندگان ایرانی پی برند ولی وقتی حکومت ایران بدست ایرانی افتاد کار درستی نبود که گوینده و شنونده هر دو ایرانی و پارسی زبان باشند و با این حال با زبان عربی گفتگو کنند و برای هم شعر بگویند..

صاحب بن عیاد با آنکه ایرانی و وزیر پادشاهان ایرانی بود، و با وجود کثرت شاعران فارسی‌زبان در آن عصر، به ندرت شاعری ایرانی فارسی‌گوی به دربارش راه داشت. در همان زمان که امیران سامانی در مشرق ایران به ترویج زبان و ادبیات منثور و منظوم فارسی مشغول بودند، در مرکز ایران و در شهرهایی که تحت حکومت دیلمیان بود برای رواج زبان و ادبیات عرب تعصب شدیدی حاکم بود.

با یورش مغولان و سقوط بغداد در قرن هفتم هجری، خلافت عباسیان برچیده شد و در پی آن با قطع رابطه حکومت‌های ایرانی با بغداد و گسترش قدرت سلاطین فارسی زبان، زبان عربی کم‌بی‌رونق شد. تا پیش از حمله مغولان یعنی قرن‌های چهارم، پنجم و ششم در هر دوره تعداد فراوانی شاعران ایرانی عربی سرای وجود داشتند که یا فقط به عربی شعر می‌سرودند یا اگر هم به فارسی شعر می‌گفتند کار اصلی آنها سرودن اشعار عربی بود. در دوره مغولان به جرأت می‌توان گفت که اوضاع درست به عکس بود یعنی عمده شاعران ایرانی به زبان فارسی شعر می‌سرودند. و در کنار آن ابیات یا قطعاتی را نیز به عربی می‌سرودند. از این رو در این دوره در ایران به ندرت شاعری را سراغ داریم که شهرت اصلی او عربی سرایی باشد.

فصل اول

شعوبیه

قیام اجتماعی و ادبی برخی از ایرانیان بر ضد تفضیل و برتری اعراب بر فارس‌ها، و تحقیر و ذکر مثالب آنان، از میانه‌های قرن اول هجری تا اواسط قرن سوم را شعوبیه می‌نامند. ظهور این دسته از عهد اموی است و آنها در آغاز کار عبارت بودند از گروهی که بر غرور و خودپسندی اعراب و تحقیر سایر اقوام به دیده انتقاد می‌نگریستند و می‌گفتند اسلام با چنین فکری مخالف است و تفاخر بین احزاب و قبایل را ممنوع کرده و به حکم آیه «إنا خلقناکم من ذکر و أنثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا إنا أکرّمکم عند الله أتقیکم» برتری را از راه تقوی دانسته و چون این دسته به آیه شریفه مذکور استدلال و استناد می‌کردند آنان را شعوبیه خواندند. شعوبیه نخست در دوره بنی‌امیه در مقابل مفاخرت عرب بر نژاد خویش دم از تساوی می‌زدند ولی بعداً تفضیل و برتری عجم بر عرب را عنوان می‌کردند. این اصطلاح از عهد بنی‌عباس مشهور گشت و در عهد بنی‌امیه با وجود ظهور آنان نام شعوبیه به ایشان اطلاق نمی‌شد. در عهد بنی‌عباس ایرانیان به واسطه کسب قدرت در دستگاه خلافت فرصت خوبی برای نشر افکار و عقاید خود یافتند و به تألیف کتابها و انشاد اشعار در تفضیل عجم بر عرب می‌پرداختند و برخی از بزرگان ایرانی آنان را در این راه تشویق می‌کردند. چنانکه طاهر بن حسین به علان شعوبی به خاطر نوشتن کتابی در مثالب عرب صلتی بزرگ بخشید. شعوبیه از اوایل قرن دوم تا چهارم هجری بشدت مشغول تبلیغ افکار و عقاید خود بودند و شعرای

بزرگ ایرانی در ترویج شعوبه شعرها ساختند و کتابها تألیف نمودند، اما به مرور و بر اثر تغییر روش فکری ایرانیان و نفوذ شدید اسلام و علل دیگر این کتابها از میان رفت.

در دائرة المعارف فارسی مصاحب در مورد شعوبه چنین آمده است: شعوبه عنوان کسانی که در عهد امویان و عباسیان، در برابر غرور مفرط نژادی و قومی اعراب، منکر تفوق و سیادت فطری و نژادی قوم عرب و برتری آنان بر سایر اقوام و شعوب عالم بوده‌اند، در زمان بنی‌امیه، و تا حدی به تحریک و تقویت بعضی از خلفا و رجال دولت اموی، اعراب در استخفاف و تحقیر نسبت به مسلمین غیر عرب افراط کردند، و بر خلاف قول پیغمبر (ص) که گفته بود: «لا فضل لعربی علی عجمی إلا بالتقوی» مسلمین غیر عرب را موالی خویش می‌خواندند و نهضت شعوبه در واقع عکس العمل همین رفتار بود و چون اعراب و طرفداران تفوق و سیادت عرب انتساب عرب را به پیغمبر و سعی آن قوم را در نشر اسلام دستاویز خویش کرده بودند، و احادیثی از قبیل «من أبغض العرب أبغضه الله» را مستند برتری اعراب بر سایر اقوام عالم می‌شمردند، منکرین این ادعا معتقد به مساوات تمام اقوام عالم شدند. و تفاخر و تعصب عرب را مخالف اسلام و خلاف صریح قرآن دانستند که شعوب غیر عرب را در ردیف قبایل عرب قرار داده و گرامی‌ترین مردمان را در نزد خدا پرهیزگارترین آنها شمرده است. کلام اهل تسویه، یعنی قائلین به مساوات بین شعوب و قبایل، دستاویز افراط کاران موالی و مسلمین غیر عرب گشت، که نه فقط سیادت و تفوق فطری عرب را بر سایر مسلمین انکار کردند، بلکه اعراب را از سایر امم پست‌تر شمردند. و در بیان مطاعن عرب و ذکر مفاخر خویش اهتمام نمودند، و از هر طرف سخنوران و شاعران پدید آمدند و یکدیگر را هجو کردند و با وجود سختگیری بنی‌امیه و مبارزه آنها با این فکر، شعوبه در این کار افراط کردند و رفته رفته در نزد آنها نفرت از عرب به نفرت

از هر آنچه به عرب تعلق داشت منتهی گشت. زناده نیز به نشر اقوال و عقاید شعوبیه پرداختند. و به همین سبب در عهد عباسیان توجه به مبارزه و تعقیب زناده سبب از بین رفتن آثار شعوبیه و کتب آنها گشت و البته با از بین رفتن تفاخرات و تعصبات عرب، طبعاً در دوره عباسی نشر و حفظ اقوال و مبادی شعوبیه دیگر چندان ضرورت نیافت و آن مشاجرات تدریجاً از بین رفت.

بشار بن بُرد

ابومعاذ، بشار بن برد، شاعر بلند آوازه و نابینای ایرانی نژاد در قرن دوم هجری. منابع کهن روایت‌های گوناگون درباره اصل و نسب وی نقل کرده‌اند. ابوالفرج اصفهانی حدود ۲۵ تن از اجداد ایرانی وی را ذکر کرده، و نسبش را به پادشاهان کیانی^۱ رسانده است. ظاهراً این شجره‌نامه را خود بشار بر ساخته است، چه شاعران ایرانی بسیاری را در این دوره می‌شناسیم که چون از هویت پدران ایرانی خود آگاهی نداشتند، نسب خود را به شاهان ایران می‌رساندند تا خود را از طعن و تحقیر اعراب نژادگرا مصون دارند. از این رو، بشار نیز در برخی ابیات که البته نباید آنها را چندان جدی گرفت، با افتخار بسیار خود را از نژاد خسروان دانسته، و نسب خود را گاه به انوشروان ساسانی و گاه به گشتاسب کیانی رسانده است و حتی در بیتی مادرش را از نسل قیصران روم دانسته است.

در هر حال، از مجموع روایاتی که صحبتشان به هیچ وجه قابل تأیید نیست چنین برمی‌آید که جدش برخوخ اهل تخارستان^۲ بود که در عصر امویان به اسارت مهلب بن ابی صفره والی خراسان درآمد و به عراق برده شد.

^۱ - کیانیان، دومین سلسله پادشاهی اساطیری ایران است که ابتدای نام آنان با کی آغاز می‌شود، کیکاووس، کیقباد و ...

^۲ - تخارستان نام سرزمین باستانی وسیعی که قسمت‌های وسیعی از مناطق شرقی ایران باستان را دربر می‌گرفت.

وی در حدود سال ۹۶ هـ در بصره به دنیا آمد و چنانچه خود تصریح کرده است، نابینا زاده شد. چشمان نابینای او برجسته، گوشت‌آلود و پوشیده از پرده‌ای سرخ رنگ بود و چهره‌ای آبله‌گون و زشت داشت. نابینایی و زشت‌رویی از یک سو، و فقر و تنگدستی خانواده و احساس حقارت از سابقه بردگی از سوی دیگر، آثار روانی شگرفی در او به جای گذاشت که در تکوین شخصیت او بسیار مؤثر بود.

بشار در دوران کودکی را در بی‌کسی و در به‌دوری میان اعراب بنی‌عقیل سپری کرد و چون گوشواره‌ای به گوش داشت مرعث ملقب شد. در بادیه بصره زبان عربی فصیح و بلیغ را آموخت و به گفته خود در دامن ۸۰ تن از بزرگان قبیله بنی‌عقیل که به فصاحت و بلاغت شهرت داشتند بالید و زبان خود را کمال بخشید. وی از نوجوانی در مجالس شعر و ادب که در مساجد بصره و نیز در مرید^۱ تشکیل می‌شد آمد و شد داشت و در همین مجالس علاوه بر شاعران برجسته با فقیهان و متکلمان بزرگی چون واصل بن عطا آشنا شد و از آنان فقه، علوم قرآنی و کلام آموخت.

شعر بشار: بشار بزرگترین نماینده مکتب محدثون (نوخاستگان) در شعر عربی به شمار می‌آید. در اشعار او گرایش به دور شدن از سنت‌های موروثی کهن به چشم می‌خورد با اینکه بخش اعظم اشعار وی و به ویژه قصایدی که در عصر اموی سروده، به شیوه سنتی و تقلیدی است، اما با توجه به دگرگونی‌های سیاسی، اجتماعی و دینی در جامعه آن روز و نیز نیازها و دلبستگی‌های تازه که در همه سطوح رنگی نو به خود گرفته بود، توانست با کنار گذاشتن سبک کهن شعر عربی و شیوه سنتی قصیده که با گریه بر اطلال آغاز می‌شد، از دایره تقلید کورکورانه پای بیرون نهاد و با روی آوردن به مضامین و شیوه‌های نو و انتخاب اوزان سبک، اشعار و به ویژه غزلیات خود را با مقتضیات روز هماهنگ سازد و طرحی نو در شعر عربی درآفکند. از این رو در منابع کهن از او به

^۱- مرید، یکی از بازارهای قدیمی بصره بود که در فاصله سه مایلی این شهر قرار داشت. مرید محل اجتماع شعراء جهت تبادل شعر و مفاخره بود.

عنوان پیشوای نوخاستگان یاد شده است. نوآوری‌های بشار بیشتر در غزلیات او به چشم می‌خورد. وی غزلیات بسیار درباره زنانی سروده است که احتمالاً همه آنها معشوقه‌هایی خیالی و پرورده ذهن شاعر بوده‌اند. وی به سال ۱۶۷ یا سال ۱۶۸ از دنیا رفت.^۱

اعاذل لا انام على اقتسار سأخبر فأخبر الأعراب عنى أنا ابن الأكرمين أباً وأماً نغاذى الدرمك المنقوط عزاً وتركب فى الفريد إلى التدامى أسرت وكم تقدم من أسير ككعب أن كسطام بن قيس فكيف ينالنى ما لم ينلهم إذا أنقلب الزمان عللاً بعبد ملكناكم ففطينا عليكم أحين ليست بعد العرى خراً ونلت من الشبارق والقلایا تفاخير يابن راعيه وراع لعمرو أبى لقد بدلت عيشاً وكنت إذا ظننت إلى قراح تربيع بخطبه كسر الموالى وتنضم هامة الجعل المصلى وتدليج للقنافذ تدريها	ولا القى على مولى وجار وعنه حين بارز للفخار تنازعنى المرازب من طخار ونشرب فى اللجين وفى النظر وفى السديج للحرب الحبار يزين وجهه عقد الأسار أصيا ثم ما دنسا بعار أعد نظراً فإن الحق عار وسفل بالبطاريق الكبار ولم تنصبكم غرضاً لزار ونادمت الكرام على العقار وأعطيت البنفسج فى الخمار بنى الأحرار حسبك من خسار بعيشك والأموال إلى مجار شركت الكلب فى ذاك الإطار وترقص للعصير وللمسار ولا تنعى بدراج الديار ويُنسيك المكارم صيد فار
--	--

^۱ - دائرة المعارف اسلامی، ج ۱۲، ص ۱۶۲-۱۶۴

وَتَغِيْطُ شَاوِيَّ الْجِرْبَاءِ حَتَّى
وَتَرْتَعِدُ النَّقَادَ أَوْ الْبَكَاعَا
وَتَقْدُوْ فِي الْكَرَامِ لَنَيْلِ زَادٍ
وَفَخْرِكَ بَيْنَ يَرْبُوعٍ وَضَبِ
مَقَامِكَ بَيْنَنَا دَنْسٍ عَلَيْنَا

تَرْوِحَ إِلَيْهِ مِنْ حَبِّ الْقَتَارِ
مُسَارِقَةً وَتَرْضَى بِالصَّغَارِ
وَلَيْسَ بِسَيِّدِ الْقَوْمِ الْمُكَارِ
عَلَى مِثْلِي مِنَ الْحَدَثِ الْكِارِ
فَلَيْتَكَ غَائِبٌ فِي حَرِّ نَارٍ

أَصْفَرَاءُ مَا فِي الْعَيْشِ بَعْدَكَ مَرْغَبُ
أَصْفَرَاءُ إِنْ أَهْلِكَ فَأَنْتَ قَتَلْتَنِي
أَصْفَرَاءُ أَيَّامُ التَّعْيِمِ لَذِيذِهِ
أَصْفَرَاءُ فِي قَلْبِي عَلَيْكَ حَرَارَةٌ
أَصْفَرَاءُ مَالِي فِي الْمَعَارِفِ سَلْوَةٌ
أَصْفَرَاءُ لِي نَفْسُ إِلَيْكَ مَشُوقَةٌ
أَصْفَرَاءُ لَمْ أَعْرِفْكَ يَوْمًا وَإِنِّي
لَقَد كُنْتُ عَنْ عِضِّ الصَّبَابَةِ وَالْهَوَى
بَعِيْنِي مِنْ صَفَرَاءِ بَادٍ عَجَابُهُ
وَقَدْ زَادَنِي شَوْقًا هَدِيلُ حَمَامَةٍ
فَقُلْتُ لَنُدْمَانِي طَرَبْتُ فَغَنَنِي
وَمَا كَانَ اغْرَامِي بِهَا عَنْ مِرَاسِلِ
فِيَا حَزَنًا لَا أَنَا غَيْرُ مُشَبَّبٍ
وَمَا ذَاكَ إِلَّا حَبُّ صَفَرَاءِ مَسْنَى
وَمَا بَالُ قَلْبِي لَا يَزُولُ عَنِ الصَّبَى

وَلَا لِلصَّبَى مَلْهَى فَالْهَوَى وَالْعَبْ
وَإِنْ طَالَ بِي سُقْمٌ فَذَنْبُكَ أَذْنَبُ
وَأَنْتَ مَعَ الْبُؤْسَى أَلَذُّ وَأَطْيَبُ
وَفِي كِبْدِي الْهَيْمَاءُ نَارٌ تَلْهَبُ
فَأَسْأَلُو وَلَا فِي الْغَانِيَّاتِ مُعَقَّبُ
وَعَيْنٌ عَلَى مَا فَاتَ مِنْكَ تَصَبَّبُ
إِلَيْكَ لِمَشْتَاقٍ أَحْنُ وَأَنْصَبُ
غَنِيًّا وَلَكِنْ الْمَقَادِيرُ تَغْلِبُ
وَمَا بِالْحَشَامِ مِنْ حَبِّ صَفَرَاءِ أُعْجَبُ
عَلَى إِلْفِهَا تَبْكِي لَهُ وَتَطْرَبُ
بَصَفَرَاءِ لَا يَصْفُو مَعَ الشَّوْقِ مَشْرَبُ
جَرْتُ بَيْنَنَا بِكَ كَأَعْبٍ لَا تَحُوبُ
نَعْمْتُ وَلَا فِي الشَّوْقِ إِذَا أَنَا أَشْيَبُ
فَيَسُوْمِي بِهِ مُرٌّ وَلِيْلِي مُوَصَّبُ
وَقَدْ زَعَمُوا أَنَّ الْقُلُوبَ تَقْلِبُ

١- ديوان بشار بن برد، ج ٣، ص ٢٢٩-٢٣٢

سارمى بصولان المفاوز إنه
معوج إذا أمسى طروب إذا غدا
لعل أرتحالى بالعيشى وبالضحى
عنتت على خنزير كلب وإننى
هما أنبأنى أن نعيمت بيذرة
إذا شبعنا احتالا على صاحبيهما
يهرآن آباء لئاماً وفيهما
وطالب عرف يستعين عليهما
على الكلب أهوال إذا ما رأيته
تعر فلا تخطيها بمودة
إذا لم تر الذهلى أنوك فالتمس
وأما بنو قيس فإن نبذهم
وقى جحدر لوم، وقى آل مسمع
وسيد تيم اللات عند غدائه
وقد كان فى شيبان عز فحلقت
وحيا لجيم قسوران تنزعت
وأنذل من يمشى ضيعة إنهم
ويشكر خسيان عليهم غضارة
وأبلج مسهاء كأن لسانه
يجلى العمى عنا بفصل إذا قضى
إذا شئت نادى فى الأنعام بصوته
لقد ساد أشراف العراق ابن حاتم
له فضلات من قبضة فى الندى
ومن إرث سراق عليه مهابة

خروج من ابواب المفاوز منغب
مجداً كما غنى على الأيك أخطب
يقربنى والنازح الدار يقرب
بذاك على الكلب التيمى أعتب
وما منهما إلا لئيم مؤنب
كما احتال برذون الأمير المرطب
حقوق لزوار الندى وتحلب
فقلت له: أخطأت ما كنت تطلب
وخنزير كلب بالمخازى مدرب
ولا قرباً ما فى السماوات أقرب
له نسباً غير الذى يتنسب
كثير وأما خيرهم فمعيب
صلاح ولكن درهم القوم كوكب
هزبر وأما فى اللقاء فتعلب
به فى قديم الدهر عنقاء مغرب
شباتهما لم يبق ناب ومخلب
زعانف لم يخطب إليهم محجب
وهل يدرك المجد الخصى المجيب
إذا راح ذوالنوين بل هو أقرب
ضريته صافى الحديد مقضب
لأرفع ما أدى عريب ومغرب
كما ساد أهل المشرقين المهلب
وأكرومة من حاتم لا تعطب
تظل قلوب القوم منها توجب

وَيَعْدُو بِاخْلَاقِ الْمُهْلَبِ مَوْلَعَا
وَيَعْطِفُ كِنْدَى عَلَيْهِ وَظَالِمٌ
وَتَعْرِفُ مِنْهُ مِنْ شِمَائِلِ ظَالِمٍ
وَكَمْ مِنْ أَبْغَمِرٍ لِرُوحِ بْنِ حَاتِمٍ
إِذَا ذَكَرُوا فِي مَاقَطٍ أَطْرَقَ الْعَدَى
هَمْ ذَبُّوا عَنْ عَظَمِ دِينَ مُحَمَّدٍ
حَدَا بِأَبَى أُمِّ الرِّبَالِ فَأَجْفَلَتْ
وَلَا حَتَّ وَمَاءُ الْأُزْرَقَيْنِ عَشِيَّةُ
صَفَتْ لِي يَدُ الْفِيضِ رُوحِ بْنِ حَاتِمٍ
وَمَا وَلَدُوا إِلَّا أَغْرَ مَتَوَجَّأً
وَأَيَّامَ أَبْطَالٍ عَلَيْهَا بِسَالَةٌ
مُلُوكٍ إِذَا هَابَ الْعَطَاءُ مَعَاشِرُ
سَيَخِيرُ عَنْ رُوحِ ثَنَائِي وَفَعْلُهُ
تَعْصَبَ رُوحٌ وَالْمَكَارُمُ تَابِعَا
لَهُ حُكْمُ لُقْمَانَ وَجَزْمُ مُوَفَّقٍ
مِنَ الْوَارِدِينَ الرُّوعُ كُلُّ عَشِيَّةُ

کما شمرت عن ساقها الحرب تطرب
مآثر أيام تطيب وترحّب
مناقب مفضال تعود وتشتعب
يزين آباء وزينه أب
ورشح فحل القرنيين المقيب
بأسيا فهم إذ ليس فينا مذب
نعامتہ عن عارض يتلهب
أنابيع تغفوها نسور وأذوب
فتلك يد كالماء تصفو وتغذب
له راحة تبكى وأخرى تحلب
وجود كما جاد الفراتي أغلب
وضرب الطلي سنوهما وتعجبا
وما منهما إلا رضى لا يكذب
لأشياخه والسابق المتعصب
وللموت منه مخرج حين يغضب
إذا هي قامت حاسراً لا تنقب^۱

اسماعیل بن یسار نسایی

اسماعیل بن یسار نسایی، شاعر شعوبی اواخر سده یکم و اوایل سده دوم. اسماعیل آنچنان سهمی در تاریخ شعر عرب نداشته است که بتواند در صف بزرگان بنشیند با این همه به سبب اشعار شعوبیش شهرت فراوان یافته است در نام و نسب اسماعیل دو کلمه که بر مولی بودن او دلالت دارد، پیوسته مورد

۱- دیوان بشار بن برد، ج ۱، ص ۳۴۰-۳۴۸